

جوانان

و

گریز از

فلسفه



شکار شیر گوزن است و ، آن یوز آهو
 و مرد بخرد را علم و حکمت است شکار
 که مرد بگور اندرون نه مرده بود
 و مرد جهل آبر تخت بر بود مردار .
 (ابوالمهیثم جرجانی)

آنجا زاهدان ، و پستو علم و انوار حکمت و فلسفه از آنجا بنقاط دیگر
 رفته است .

در روم قدیم نیز چنین بوده ، و اعتبار و عظمت آن سرزمین وقتی
 باوج خود رسیده که : فلاسفه و دانشمندان به ارشاد و راهنمایی مردم می-
 پرداختند ، و می توانستند ب مردم بقبولانند که حیات معنوی آنها دست کم
 باندازه زندگانی مادی ارزش و اعتبار دارد . اما وقتی اهل علم رانده شدند
 و حکمت و اندیشه مطرد گشت ، فلاکت و تیره بختی به آن قوم روی آورد ،
 و ترونها پیدا شدند که می گفت : « یکاش همه انسانها یکسر می داشتند ،
 تو من سبب اینک صرب شمشیر آنرا بر زمین می افکنم ! » اگر گواه صادق بر این
 عرض بنده می خواهید کتاب « علل عظمت و سقوط روم » (۳) تصنیف
 متسکیو (۱۷۵۵ - ۱۶۸۹ م) را بخوانید تا ببینید وقتی مردمی سرمایه
 معنوی و فلسفی خود را از دست می دهند و یا بیادفراوشی می سپارند ، و دیو
 حرص و آرزو و شهوت طلبی جانشین دانش طلبی می شود ، چه روزگارشان می آید ؟
 در مشرق نیز همین طور بوده است . یعنی : عظمت و شهرت آن در
 روزگاری بوده که حکام و فرمانروایان بموازات جهانگشایی ، به کار
 کشورداری و تعلیم و تشویق و تربیت انباء وطن می پرداختند و خست را
 بکسب علم و امی داشتند . اینک چند نمونه از پرداختن این پادشاهان و دانشمندان
 و مردمان بعلم و حکمت یاد می کنم تا حقیقت مطلب را دریابید .

« رابغ اصفهانی » و « ثعالبی » می گویند : « از کسری انوشیروان
 پرسیدند : سبب چیست که شما هر چه بیشتر علم می آموزید ، بر آن حرص تر
 می شوید ؟ گفت : سبب اینست که هر چه بیشتر از علم بهره ور می شویم ،
 به همان اندازه علم ما بر کثرت منافع آن نیز بیشتر می شود . » گفتند :
 « پس چرا از اینکه از هر کس و ناکسی علم می آموزید و همه و ترسی ندارید ؟
 گفت : برای اینکه می دانیم دانش را از هر کجا که بگیرند سودمند است . » (۴)
 و از همو یا بزرگمهر نقل کرده اند که گفت : « ثروتی را طلب کنید که
 هیچ فرمانروای جابری بر غصب آن قادر نباشد . گفتند : آن چیست ؟ گفت :
 دانش و فلسفه . » (۵) و باز از او نقل شده است که پرسیدند : آیا سزاوار

فلسوفی را اسیر گرفتند ، و در دیار غریب فروختند . خریدار
 از او پرسید : فیلسوف بچه دردی می خورد ؟ گفت : پدرم آزادی ! (۱)
 خردمندان عالم در این نکته اتفاق دارند که : ملایوت و بازاری
 و گرمی بازار علم و فلسفه در هر کشوری مایه بیاعتاد و شادگامی مردم آن
 کشور و سبب سر بلندی و اعتلاء آن مرز و بوم است . دوران طلایی یونان
 قدیم و زندگانی سعادت مندان آن قوم از وقتی آغاز شد که خردمندان می شکند
 سنجان بزرگی همچون طالس ملطی (وفات ۵۴۷ ق . م) و دیمستراطیس
 (وفات حدود ۳۷۰ ق . م) و انبیاذقلس (وفات ۳۴۷ ق . م) ، و سقراط
 (وفات ۳۹۹ ق . م) ، و افلاطون (وفات ۳۴۷ ق . م) ، و ارسطو (وفات
 ۳۲۲ ق . م) و فرمانروایانی دوراندیش و دانش پرور چون بربیکس (وفات
 ۴۲۹ ق . م) پیدا شدند ؛ و تمدن مغرب زمین که امروزه همه مغربیان بدان
 می نازند ، بالمره از این دوران و علم و حکمت شکوفان آن مایه گرفته است .
 و تا زمانی که بساط علم و حکمت در آن دیار پهن بود ، و مردمان صاحب نظر
 در حیات مادی و معنوی مردم دقت می کردند و نظر می دادند آن کشور
 اهمیت و اعتبار بزرگ داشت و ساکنان آن دیار از آزادی و ایمنی بی نظیری
 برخوردار بودند . اما از زمانی که اسکندر مقدونی (وفات ۳۲۳ ق . م) به آن
 کشور حمله آورد ، و بساط علم و حکمت را از آن کشور برچید (۲) ،
 و دانشمندان یونانی در اطراف پراکنده شدند ، تباهی و فساد به آن جامعه
 روی آورد ، و نامش از یاد ها فراموش شد . و اگر امروزه نامی از یونان
 باقی مانده به اعتبار این نیست که فرمانروایان گردن فراز از آن مرز و بوم
 برخاسته و بر جهان و جهانیان حکم رانده اند ، بلکه از این نظر است که هر
 و هزیود و سقراط و افلاطون و ارسطو و دموستن و سوفوکلس و دیگران در

است که پیرمردان دانش بیاموزند؟ گفت: «اگر از نادانی شرمند باشند، آری!» (۶)

و گفته اند: بزرگمهر نکته‌ی از مخفی شنید و آنرا یادداشت کرد. مردمان او را بر این کار ملامت کردند. گفت: بسا زبان نامردان که سخنی سودمند و سنجیده بیرون دهد، و اگر گوهری گرانبها را غواصی پست بچنگ آورد، مایه سبکی آن نشود. «واژه همو پرسیدند: حد تعلم چیست؟ و انسان باید تا چه پایه‌ای دریادگرفتن بکوشد؟ گفت: «حد تعلم حد حیات است یعنی: تا زنده است و جان در بدن دارد، باید یاد بگیرد.» (۷)

خوب، ممکن است برسید: «اگر چنین است، پس چرا جوانان ما از این سرمایه‌های معنوی می‌گریزند، و به اکتساب و یادگرفتن آن دل نمی‌دهند؟» پاسخ آنرا این بنده چنین می‌توانم بدهم:

نخست اینکه: چون نهضت ترجمه و تألیف کتابهای فلسفی و علمی به عالم اسلام رسید، و ایرانیان نیز، که خود وارث تمدنی نیرومند بودند، با این میراث‌های علمی آشنا شدند، و افکار سقراط و افلاطون و ارسطو بگوشان خورد، تقریباً به این نتیجه رسیدند که خوشبختی و سعادت مادی و معنوی هر قوم در اینست که بنیاد کشور را بر اساس حکمت و علم و فلسفه کنند، و اداره کارهای مهم در دست دانشمندان و هوشمندان آگاه باشد، و نیز دریافته‌اند که هر اندازه عاملان و کارگزاران امور مردم، آگاه‌تر و با معرفت‌تر باشند آن مردم سعادت‌مندتر خواهند شد. و آن مرز و بوم آبادتر خواهد گشت. بعدها ابونصر فارابی (وفات ۳۳۹ هـ) و ابوالحسن عامری (وفات ۳۸۱ هـ) برتیب کتابهای «المدینه الفاضله»، و «السعادة والاسعاد» را نوشتند، و در آنها شرایط یک اجتماع صحیح و منطقی را بیان داشتند، و نیز اصول خوشبخت شدن خود و خوشبخت کردن دیگران را بیان داشتند. شك نیست که مقدار زیادی از این اصول خیالبافی و پندارگرایی بود. از این رو، بیشتر آنچه دانشمندان مذکور در باب راه و رسم صحیح زندگانی گفته بودند در صفحات کتب ماند، و در مرحله زندگانی به معرض عمل نیامد. باوجود این چون برخی از وزیران و عاملان دولتی یا معانی آن کتابها بودند، و نیز اشخاصی چون ابن‌سینا، و ابوعلی اسکویه رازی، و ابوریحان بیرونی، و خواجه نظام‌الملک طوسی و خواجه نصیر، و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و دیگران با حکمت و فلسفه و کتب مذکور بیگانه نبودند و در امور مملکتی و شؤون دولتی دخالت مستقیم یا غیرمستقیم داشتند، در نتیجه در روزگار این مردمان طرز اداره کشور و اصول زندگانی مردم از تأثیر این عقاید فلسفی برکنار نماند، و مردم نیز تاجدودی در آسایش بودند، و مانند سگ حسن دله دیبال شکم پرستی و تعویذ را می‌ماده‌گرایی نبودند، و بموازات زندگانی مادی به نیازهای باطنی و معنوی هم می‌پرداختند.

بقول سعدی:

زمانی درس علم و بحث تنزیل
که باشد نفس سر از وی کفایت
زمانی شعر و شطرنج و حکایت
که خاطر را بود نفع ملامتی
ولی همین که بتدریج فلسفه و علم منحصر به طلاب علم شد، و کارگزاران امور مملکتی از آن بی‌بهره شدند و بیگانه ماندند، کار بجایی کشید که در تاریخ دیده‌ایم. راوندی مورخ (وفات حدود ۵۵۵ هـ) شعری چند تکلف ستجانه و پر مغز از چند وزیر پیش از روزگار خود نقل می‌کند و آنگاه می‌گوید: «... دروغ آن روزگار که وزراء چنین شعر گفتندی که بعد ما بر نمی‌تواند خواندن. کار خواجگی باعوانی افتاد، هر که وجوه انگیزتر و درویش آویزتر فیروز می‌شود!» (۸).

اما علت دومی که مایه نفرت جوانان از فلسفه شد، تعصب گذشتگان بود. یعنی: چون در روزگار قدیم، مانند قرون وسطی در اروپا، علم در حوزه اهل دین درآمد، و در واقع فلسفه و علم و حکمت را بخدمت دیانت درآوردند، و در دفاع از دیانت تعصب و سرسختی عجیبی نشان دادند، و بالاتر از همه بیان مسائل علم را مشکل و خصوصی کردند، جوانان سرخورده و دور دانش‌اندوزی خط کشیدند و هر یک از گوشه‌ی فرارفتند. کتابی است بنام «در زیر آسمان ایران». این کتاب ترجمه‌ی است از دو

فصل از سیاحت‌نامه‌ی يك نفر فرانسوی بنام «موریس پرتو». این مورس پرتو وقتی که در طهران بوده، يك روز با مرحوم حسین پیرنیا مؤتمن‌الملک (وفات ۱۳۲۶ هـ. ش) ملاقات و مصاحبه کرده، مرحوم پیرنیا بوی گفته بوده است که: نفوذ دین و مذهب در فکر و زندگانی جوانان ما اندک شده است، و این امر بعلت سخت‌گیری و افراط پیشینیان مایه بوده، و افراطی شده است، و جوانان ما امروزه در ماده پرستی نشان می‌دهند، عکس‌العمل حتمی آن تعصب و سخت‌گیری است، و چون علوم فلسفی و عقایی ما در دسترس همین طبقه متعصب بوده، جوانان را از علم و فلسفه بی‌زار کرده است. و گرنه ماده پرستی جوانان ما جنبه فلسفی ندارد؛ زیرا به همین اندازه که از فلسفه مشرق‌زمین بی‌خبر و بی‌زارند، از فلسفه و علم اروپایی هم بی‌اطلاع و گریزانند!

علت سوم اینکه: آن گروه که با پول و همت مردم این مملکت بفرنگ می‌روند، بجای اینکه علم آموزند و فضیلت و مردمی فرا گیرند، در بازگشت بوطن «تنها ارمغانی که برای هم میوهستان و دوستان خود می‌آورند اینست که: اهل آمریکا و اروپا چگونه غذا می‌خورند و قندرون می‌چوند، و ما چطور بدنبال دختران می‌افتادیم، و زنان و دختران رقاصه چطور در روی صحنه نمایش پروپاچه لخت خود را برای صاحب‌منصبان جوان به جولان درمی‌آورند! غافل از اینکه در هر کشوری و در هر دستگاه عمارتی البته مهال و مزینه هست. ولی آیا کسی هزار فرسخ راه را طی می‌کند که مبالغه‌های آمریکا و اروپا را ببیند، اگر چه بسیار هم دیدنی و جالب باشد، از حمام خانه وی نیز تمیزتر باشد؟!» (۹) بقول خواجه:

هر که این عشرت نخواهد، خوشدلی بروی تباہ
و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

طرفه‌تر اینکه این گروه بعلت اینکه زبان مادری خود را خوب نمی‌دانند، و شاید از دقایق زبان بیگانه آگاه‌تر از زبان میهنی خود هستند، و نیز به سبب و خلل دیگری، گمان می‌کنند که حدود ده دوازده هزار جلد کتاب فلسفی و علمی و ادبی که میراث پدران هوشمند و دانش‌پرور ماست، امروز همه کینه و فاسد‌بومند شده است. شك نیست که این سخن از روی خامی و تک‌خیالی است، و سرپوش نادانی این گروه است. البته نمی‌گویم که: قواعد زندگانی امروزی خود را باید از توی این کتابها بیرون آوریم، و مثلاً افکار ابونصر فارابی و ابن‌سینا، یا شعر انوری و قطران تبریزی و خواجه حافظ شیرازی را میزان و پایه رفتار و معیشت خود قرار دهیم؛ اما در مقابل، این عده هم نمی‌توانند بگویند و تصور کنند که: ملت بدون ریشه‌های معنوی، و تنها با یک مقاله و خطابه یا با نظامنامه‌ی که توسط این جماعت صادر گشته، قادر بحیات و دوام خود باشد. چه آنچه بی‌ریشه بیا می‌ایستد قارچ است و چیزی که بیک شب سبز می‌گردد شبنم است!

حقیقت اینست که مسافر و راه‌پیمای راستین بفرنگ می‌رود تا از رموز و دلایل پیشرفت و بسط فرهنگ و علم و فلسفه در آنجا آگاه شود، و فی‌الغالب دریابد که: طوماس مور، و جان لاک، و هابیس و نیوتن، و دکارت و هوگو و شکسپیر چه کسانی بوده‌اند، و چه گفته‌اند و در پیشبرد کشور و ارتقاء توده مردم کشورهای خود چه هنرهای نموده‌اند؟ والا بفرنگ رفتن و برگشتن گویی همان است که درازگوش مسیح را بکعبه برند و بازگردانند، هیچ عوض نمی‌شود و باز همان درازگوش خواهد پنداشت. يك شاعر فیلسوف گمنام ایرانی بنام «ابوالهثیم جرجانی» (سده چهارم هجری) قصیده‌ی سروده و در ضمن آن می‌گوید:

شکار شیر گوزن است و، آن یوز آهو
مرد بخرد را علم و حکمت است شعار
که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود
و مرد جهل ابر تخت بریود مردار (۱۰)!

این گروه نیز در بی‌خبر گذاشتن و سرد کردن جوانان و بی‌مبالائی آنها بعلم و فلسفه متصرفند.

علت چهارم اینست که در ادارات دولتی، برای فلسفه و روانشناسی و بسیاری از علوم انسانی ارجحی نمی‌نهند، و بیشتر کسانی که در این رشته‌ها

تحصیلات خوبی هم کرده‌اند ، از سائل اولیه زندگانی هم بی‌بهره‌اند . ایشان باید مانند حافظ به‌افکار وسختان تاینک ودرخشان خود قانع باشند ، و از بخت خود ناله سر ندهند ، و از مشرب قسمت گله نکنند :

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافست

شعر چون آب و غزلهای روان ما را بس

یا

حافظ از سیم و زرت نیست برو شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع ستم ؟

از طرفی ، تعداد کسانی که در دانشگاه‌های ما بفرسده می‌پردازند ، بسیار اندکند و بیشتر آنها کسانی هستند که از همه رشته‌ها عذرشان را خواسته‌اند ، و ناچار بفرسده روی آورده‌اند ، تا مدرکی بگیرند . اما این گروه بسبب اینکه در رشته مذکور مشغول تحصیل می‌شوند ، ممکن است اندک شوقی و ذوقی بیابند که بحث های فلسفی را دنبال کنند ، و مدتی چند وقت خود را به «چون» و «چرا»ی آن بگذرانند تا شاید دریابند که این فلسفه چیست ؟ و فیلسوف کیست و چه می‌گوید ؟ اما طرز تدریس این رشته و کتابهای نوشته شده در آن چنان گنگ و نامفهوم است که یادآور کتابهای قدیم و دشواریها و یوچی بسیاری از مباحث آنهاست که به «قال» و «اقول» برگزارد می‌شود .

برخی از این کتاب ها نه تنها مفید فایده‌ای نمی‌شود ، بلکه ذوق ستم و طبع مستقیم را نیز از جاده صواب منحرف می‌سازد . یکی از کتابهایی که در این رشته در دانشکده ادبیات تهران تدریس می‌شود ، و تقریباً بدون فهم و حل آن نمی‌توان به مراحل و کلاس‌های بالا ارتقاء یافت «فلسفه عمومی» یا «مابعدالطبیعه» نام دارد نوشته پل فولکیه این کتاب را جناب آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران ، بفارسی درست و مفهوم ترجمه کرده بود ، و این بنده متن پلی‌کپی شده آنرا دیده‌ام و اکنون هم دارم که خواندنی است ، و اگر اشکالاتی بچشم بخورد ، در واقع مربوط به ترجمه نیست ، بلکه مربوط به سبکی و صعوبت برخی از مباحث مابعدالطبیعه است . یک ترجمه دیگر نیز از یک کتاب یا مختصر آن - بوسیله آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب ترجمه شده ، که به سال ۱۳۲۹ شمسی چاپ شده است . اما مولف آن «فیشین شلمه» است ، که هم مولف آن مباحث کتاب را خوب جمع و تالیف کرده ، و هم مترجم خوب بفارسی برگردانده ، و جابجا توضیحات سودمند داده که در تفهیم مقاصد کتاب خواننده را یاری می‌کند . اما در چاپ دانشگاهی کتاب آقای دکتر مهدوی ، آقای دکتر احمد فردید - البته با درخواست خود آقای دکتر مهدوی در عبارات حک و اصلاح کرده ، و از جمله از صفحه ۱ تا ۴۴ ثانیاً تحریر کرده‌اند که انسان را بیاد تاریخ و صف و دوره نادره می‌اندازد . این ۴۴ صفحه پر از عباراتی است که دست عرب و عجم از فهم آن کوتاه است . من نخست چند نمونه از آنها را

باز می‌نویسم تا بتگرید و بداند که چرا جوانان از فهمیدن شدن به تحصیل فلسفه می‌گریزند . در مقدمه کتاب که از «روش‌های مابعدالطبیعه» بحث می‌کند ، می‌گوید : «... در نظر فلاسفه قیام ظهوری» (۱۱) ضابطه «به دل حس می‌کنم پس هستم» ، خیلی بهتر از ضابطه دکارتی «می‌اندیشم پس هستم» کاشف برصمیمیت اصیل و نامأول من منفرد است» (ص ۴۲) و نیز «... اما موجودی که برای هر کسی مقدم بر هر امر دیگر نسبت به آن علم حضوری اجزالی حاصل است همان من اوست . در مابعدالطبیعه حقیقی با ابتدای به این مفهوم حضوری (معنی) اجمالی و نه معنوم حصولی (مفهوم) است که باید به تفصیل این معنی اجمالی و بعبارة اخری به استشعار عمیق بی‌واسطه و استعمال حضوری تفصیلی نسبت به هویت حقیقی و موجودیت شخصی «من» خود ، همت گماشته شود» ! (ص ۳۱) و نیز می‌گوید : «باید دانست که شهود را خود اقسامی است ، و آنچه معطی شناسایی حقیقی است همان شهود عقلانی است . زیرا انس الوقت و ودادی که بدان یا متعلق آن یگانگی پیدا می‌کنیم ، برای ما فقط آماده کننده شناسایی است اما این خود هنوز شناسایی حقیقی نیست و تحقق شناسایی مستزمن اینست که واقعیتی را با حیثیات مختص بدان ، متمایز از خودمان تصور کنیم نه اینکه پدیداری منفرد را ، که حادث از لقای آن با ما باشد ، ادراک کنیم .»

از این نوع عبارات ، گذشته از ۴۴ صفحه مقدمه ، در همه فصول کتاب بچشم می‌خورد ، که حل و هضم آن برای دانشجویان و طالبان علم بسیار سخت است . گویند : آخوندی برای خریدن هیزم بی‌بازار آمد ، روستایی را دید که پشته‌ی هیزم بر روی خر نهاده ، می‌فرودد . بادی در غیب انداخت و گفت : «یا اخی !

این حطب مرتب بر این حصار لایعلم ابیض را بچند درهم شرعی مباحه می‌نمای ؟ روستایی مادر مرده چیزی نفهمید و بچشمان آخوند زل زده گفت : «آقا ! روزه می‌خوانی یا هیزم می‌خواهی ؟»

حالا کسی نیست بگوید : آقای دکتر شاهم فلسفه یاد می‌دهید ، یا عبارت پرداز می‌کنید و صنعت سازی ؟ اگر این کتاب عربی بود و می‌خواستند بفارسی درآورند ، ممکن بود اشکالات زیادی داشته باشد ، اما وقتی متن فرانسوی است ، چه لزومی است که کلمات قلمبه «قیام ظهوری» را که اصطلاحی کلامی است و ربطی به اگرستانسیالیزم ندارد ، بجای اصالت وجود بکار ببریم ، و تعبیراتی مانند «مفهوم حضوری» ، «معلوم حصولی» و «معطی» و «معاطی» و «سهل‌التجدد» و «کینوت» و «معطی بنیه وجهه» و «معاطی مابعدالطبیعه» چه معلوماتی بر مجهولات جوانان دانش‌پژوه می‌افزاید ؟ در ص ۱۷۸ کتاب آمده است که : «مابعدالطبیعه رسمی ، تجربی است اعم از تجربه حسی یا وجدانی ، معاطی مابعدالطبیعه با استناد به مشاهده و بر طبق آن است که درباره ماهیت ماده یا حیات یا مبدأ فکر ، به تحصیل نظر کلی برای خود مبادرت می‌ورزد و چنانکه گاستن باشلار می‌نویسد : می‌توانیم حدس بزنیم که اگر تجربه حسی معرف پدیدارهای مختلف گرد و غبار شده بود مذهب جزء لاینجزا از جابج فلاسفه همچو قبول سریع و همچو سرنوشت سهل‌التجددی پیدا نمی‌توانست کرده باشد .» (۴)

در تعلیم هرداشی ، باید راه منطقی و پذیرفتنی آنرا جست . حکیم مرحوم مصدعلی فروغی ، سی و سه سال پیش ، راه تعلیم راستین فلسفه قدیم و جدید را چنین بیان داشته است : «راست است که در چهارصد سال گذشته ، اروپاییان علم و حکمت را بسیار ترقی داده ، بکه دیگرگون ساخته‌اند . ولیکن معارف و فاش‌های قدیم هم یکسره دور انداختنی نشده ، و بچندین جهت ما را بکتابهای پیشین نیاز است . نخست اینکه : آثار پدران ماست . دوم اینکه : تاریخ علم و حکمت از آنها برمی‌آید . سوم اینکه گذشته از سیر تاریخی علم - که شناختش همیشه محل حاجت است - بسیاری از آنها بخودی خود مورد استفاده است و منسوخ نمی‌شود .

پس تکلیف ایرانیان دانش دوست اینست که وسایل بهره‌مندی از آن کتاب‌ها را برای همگان فراهم سازند ، یعنی اصل آنها را پاکیزه و درست بچاپ برسانند و هم بفارسی زوان درآورند ، و اگر مشکلاتی دارد توضیح کنند تا کسانی که در زبان عرب تسلط ندارند از آنها بهره نمانند یا مجبور نشوند همه را نزد استاد بیاموزند زیرا از این پس معلوماتی که دانش طیبان باید تحصیل کنند باندازه‌ی فراوان است که مجال نمی‌دهد مانند زمانهای پیش اوقات خویش را بفر گرفتن زبان عربی و حل مشکلات آن زبان نزد استاد معروف سازند .» (۱۲)

ولی من باور نمی‌کنم که آقای دکتر فردید مرحوم فروغی را بعنوان «کافر از مباحث فلسفه» قبول داشته باشد ، و او را بیش از یک منشی خوش‌قلم ندانند ، و در سخنی فلسفه مثلاً استناد به مطالبی از این قبیل کنند که «ابن سینا» چهل باب «مابعدالطبیعه» ارسطو را خواند و نفهمید و سرانجام بیاری رساله «مابعدالطبیعه» ابونصر فارابی ، آنرا دریافت ! و یا اینکه آثار میرداماد (وفات ۹۴۱ هـ) نیز مشکل بود ، و شاگردان از تحصیل و تدریس فلسفه او وحشت داشتند ، و طالب علمی درباره «صراط‌المستقیم» او گفته بود :

«صراط‌المستقیم» میرداماد مسلمان نشود کافر مینماید !
یا آثار هگل که فلسفه را دگرگون کرد و به تعبیر «هنری ایکن» :
باظهور هگل فلسفه که همواره جنبه تبیینی داشت ، جنبه تغییریری پیدا کرد یعنی : فلسفه‌های پیش از هگل ، جهان را توصیف و تبیین می‌کرد ، و کاری دیگر نداشت ، اما فلسفه هگل جهان را تغییر داد و مقدمات ویران کردن و باز ساختن آنرا بدست فیلسوفان و روشنفکران داد . و در کتب تاریخ فلسفه هم آمده که : «آثار هگل ، بدشواری فهم معروف است ؛ از جمله از قول خود او نقل کرده‌اند : وقتی کسی معنی عبارتی از عبارات او را از خود او پرسید . پس از نامل جواب داد ؛ وقتی که این عبارت را می‌نوشتم ، من و خدا هر دو می‌فهمیدیم . اما اکنون خدا می‌فهمد . و نیز معروف است که کتاب او را در منطق یکی از دانشمندان ، بفرانه نگارش داد . چون هگل آن نگارش را دید گفت : حالا می‌فهمم که چه می‌خواستم بگویم !» (۱۳)

باوجود همه این استدلالها باید دانست که این اشکال از خود فلسفه ارسطو و میرداماد و هگل و دیگران نیست، بلکه از طرز بیان و شیوه نگارش است. بهترین روش بیان هم آنست که: عامه آنرا بفهمند، و خاصه از آن خشنود باشند و این حد فصاحت است. (۱۴) و هر نویسنده‌ای که دارای این خصیصه نباشد نمی‌تواند مردم را بسوی خود جلب کند، و کمترین زیان آن اینست که دانش پژوهان از ادامه آن علم سر می‌خورند و توده مردم از سودمندی آن مایوس می‌شوند.

این هاست برخی از دلایل بی‌توجهی و گریزانی مردم بویژه جوانان - از فلسفه و علوم انسانی، تا اولیای دانشگاه چه خواهند و چه گویند.

۵۲۸۱۰

علی اصغر حلبی

نگین - در عین تایید نظریات کلی نویسنده محترم، ارادت و احترام ما به آقای دکتر فریدد محفوظ است و حقه مهربدان مهر و نشان است که بود، ولی هیچ شائبه بایدگفت که وجود ایشان برای طالبان علم و فلسفه همیشه ارجمند و مغتنم خواهد بود.

(۱) - «... سی فیلسوف و اراد رجل شراعه، فقال له: لماذا يصلح؟ قال: للحرية!» (محاضرات الادباء ج ۱، ص ۲۱۱، چاپ بیروت).

(۲) - باوجود این که اسکندر و پدرش فلیپوس یونانیان را مقهور و مغلوب کردند، و بسیاری از حکمای یونان مجبور به مسافرت باطراف عالم شدند، و از جمله چندتن به ایران آمدند، در اواخر عمر باز علم برتر آمد و بر اسکندر هم غالب شد، یعنی: همین اسکندر بانشاز تمدن یونانی و زبان یونانی در مشرق زمین پرداخت و متجاوز از ۶۰ شهر بنام اسکندریه در نقاط مختلف بنا نهاد که در همه آنها معارف و فرهنگ یونانی مورد تدریس و تعلیم قرار گرفت.

3) Considérations sur les causes de la grandeur et de la décadence de Romains.

۴- نگاه کنید به «یتیمه‌الدهر»، ج ۲، ص ۵۱ - ۱۴۹، چاپ

مصر؛ و «محاضرات الادباء»، ج ۱، ص ۶۳، چاپ بیروت.

۵- «محاضرات الادباء»، ج ۱، ص ۴۳، چاپ بیروت.

۶- وایضاً، ج ۱، ص ۴۵، چاپ بیروت.

۷- ایضاً، ص ۴۷، و عین عبارت او اینست: «و قیل له

(لبرجمهر): ما حدالتعلم؟ فقال: حدالحیة ای یجب له ان یتعلم مادام حیاً!

۸- «راحة الصدور» راوندی، ص ۲۴۱.

۹- «تاریخ و فرهنگ» مجتبی مینوی، ص ۴۵۶، انتشارات

خوارزمی

۱۰- برای خواندن همه این قصیده و توضیحات سودمندی که درباره

آن آمده، طالبان بنگرند به «قصیده چون و چرا»، بقلم آقای مجتبی

مینوی، مجله یادگار، سال دوم، شماره هشتم، ص ۳۱-۳۰.

۱۱- اکنون تعریف قیام ظهوری را از قول محرر بشنویید: «قیام

ظهوری، عبارت از فعلی است که بدان هرکس بار موجودیتی که از آن خود

اوست بردوش می‌کشد و مسئولیت خودش را نسبت بخود و آنچه که هست

برعهده التزام می‌گیرد. حدوث این قیام ظهوری آدمی را متوقف بر

«ترس آگاهی» و بالنتیجه مدار تحقق مابعدالطبیعه را برتحقق این حالت معنوی

گرفتن، فراموش کردن این شادمانی است که از قیام ظهوری مفاد بما منفک

نمی‌تواند بود» (؟) جز خود حضرت استادی، هرکس معنی این عبارات، و

صحت جملات را دریابد، بنده را آگاه سازد که سیاست‌گذار خواهم بود.

(ص ۳۷).

۱۲- «فون سماع طبیعی کتاب شفاء ابوعلی سینا»، مقدمه، ص ۲،

ترجمه حکیم مرحوم محمدعلی فروغی، چاپ ۱۳۱۹ ش.

۱۳- نگاه کنید به: «سیر حکمت در اروپا»، ج ۳، ص ۳۴، چاپ اول

(۱۳۲۰)، و «تاریخ فلسفه» کاپلستون:

A History of Philosophy, Volume VII, Fichte to Nietzsche, P. 182-3, London, 1968.

۱۴- در کتابهای ادبی قدیم مانند مطول و مختصر تقنازانی آمده

است که: «الفتاحة ما تفهمه العامة و ترضاه الخاصة.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال جامع علوم انسانی